

بعضی ملاحظات

در باب

انتقادات بر حواشی چهارمقاله

آقای بدیع الزمان خراسانی در شماره ۵ - ۶ مجله آرمان مقاله ای بنوای « انتقادات بر حواشی چهار مقاله » نوشته اند که گویا دنباله نیز دارد و در آن بر تحقیقات ذقیمت حضرت علامه استاد آقای میرزا محمد خان قزوینی مدظله انتقاداتی نموده و چند فقره از آنها را که بعقیده خود « مخالف تواریخ معتبر یا متناقض دیده » رد کرده اند .

چون بنده نگارنده بعد از مطالعه دقیق انتقادات منتقد محترم اگر آنها را وارد ندیدم و در ضمن دقت بیشتر پاره ای ملاحظات بنظم رسید لازم دانستم که بنشر آنها پردازم تا کسانی که از این گونه مطالب خالی الذهنند بخواندن چند سطر انتقاد بضالات نیفتند و ضمناً بیشتر از آنچه در قرائت يك مقاله صرف وقت میکنند دقت و انصاف بخرج داده در باب صحت و سقم انتقادات مزبور حکمیت نمایند .

حضرت علامه نحریر آقای میرزا محمد خان قزوینی دامت برکاته را بنده از نزدیک دیده ام و قریب چهار سال شرف خوشه چینی از خرمن فضایل و کمالات ایشان را داشته و آنچه این مخلص از انصاف و حقیقت دوستی و علم و فضیلت اخلاقی از آن بزرگوار مشاهده کرده ام مرتبه ها بالا تر از آن چیزی است که از مطالعه حواشی چهار مقاله (۱) و امثال آن استنباط میشود و تفصیل آن

(۱) باید در نظر داشت که چهار مقاله بیست سال قبل طبع رسیده و حواشی آن يك عده یاد دهندهائی است مختصر بقصد روشن کردن مطالب متن کتاب نه عنوان کتابی در تحقیقات ادبی .

فضایل و معلومات که علما و بزرگان اهل ادب را مفتون کرده و برای ایرانیان در خارج و داخل مایه سر بلندی و مباهات شده است در این مختصر نمیگنجد .

حضرت استادی برخلاف آنچه شاید بعضی بیخبران تصور کنند در مرحله تفحص حقایق و روشن ساختن مبهمات و مشکلات با عشقی سوزان قدم بر میدارند و بعد از آنکه باعلی درجه امکان بمنابع موجوده و باسناد و شواهد مربوط بموضوع تحقیق مراجعه کردند باز با انصاف و احتیاطی که لازمه هر مرد محقق غیر مغروری است نتیجه استنباطهای خود را بیان می فرمایند و از دادن حکم قطعی غالباً خودداری میکنند .

در غالب مراسلاتی که حضرت استادی بنده را بشرف قرائت آنها نایل میسازند این روح انصاف و حقیقت جوئی کاملاً نمایان و فقره ذیل نمونه ای از آن است :

حضرت استادی در مرقومه مورخه ۲۶ آبان ۱۳۰۹ بنده نگارنده چنین مرقوم داشته اند : « سپس بدون هیچ ملاحظه از بنده و بدون هیچ تعارفی چنانکه شیوه مرضیه خودتان است آنچه مؤدای اجتهاد خودتان است چه بر له بنده چه بر علیه من ذکر خواهید فرمود و این را میدانید که بنده اصلاً و مطلقاً از رد عقاید خودم از کسی که مثل سرکار یا امثال سرکار غرضش بحث از حقیقت باشد (نه مثل فلان و فلان که غرضشان فقط تعنت و بد گوئی بود) نه فقط دلگیر نمیشوم بلکه از اعماق قلب مدته العمر متشکر و ممنون خواهم شد، » بنابراین در جوابی که بنده بر « انتقادات بر حواشی چهارمقاله » مینویسم باید خاطر محترم خوانندگان مسبوق باشد که غرضم نه مجادله است و نه اعتراض باینکه چرا کسی بر حواشی چهارمقاله بقمیده

خود غلط‌هایی گرفته و مشکلاتی را حل کرده است بلکه غرضم غیر از ایراد پاره‌ای ملاحظات تاریخی که ذیلاً بعرض میرسد متوجه ساختن ذهن عموم است بعضی نکات اساسی که بعقیده این جانب رعایت آنها از کشف هر نوع حقیقتی از این قبیل واجب تر است و ادلاً وصول بآنها منظور کلی و کمال مطلوب هر مرد ادب درست معرفت خواهی است .

باید تصدیق کرد که کشف فلان مطلب تاریخی یا لغوی و تحقیق در صحت یا سقم فلان سنه یا فلان اسم و تعیین اسم پدر یا مادر یا جد یا مولد فلان شاعر یا نویسنده هر قدر هم مهم و جلیل جلوه کند باز منزلت و قدر کشف آمریکا و رادیوم و قوانین نیوتون و آین‌شتاین و امثال آنها را ندارد که مثل ما کم طرفان آنرا با ساز و سرنا بر سر هر کوی و برزن بگوش عامه مردم بکشیم و آکادمی استخلم را مثلاً بدادن جایزه‌آدمی نوبل بخود دعوت نمائیم .

محیط زندگی ادبی و فکری ما بوسعت مکان و زمان نامحدود است ، آنچه را که ما امروز وسایل زندگی و تئیش و تمتع خود میگوئیم نتیجه زحمت و همت و صرف عمریست که از جانب عموم افراد نوع بشر از ادوار ماقبل تاریخی تا کنون بعمل آمده و حالیه نیز عموم مردم و ملل عالم در تکمیل آن میکوشند . اگر واقعاً کسی میخواهد نسبت بمعاصرین خود و آیندگان مفید باشد باید بدون توجه بمنظوری مادی و نفسانی یا اضافی آتش شهرت طلبی راهبر که پیش از ما مردم بیغرض رفته اند و یا همین امروز میروند بگردد و دینی را که بگردن دارد بدون تحمیل منت بر کسی ادا نماید با این شرط که حق نعمت و قدمت دیگران را زیر پا نگذارد و بداند که هر قدم که بجای بر میدارد از برکت شمع

هدایتی است که سابقین یا معاصرین در کف‌لرزنده‌ی او گذارده‌اند. خدمات حضرت استادی در نمودن راه تحقیق در ادبیات فارسی و انتشار آثار نفیس ادبا و مورخین و شعرای قدیم ما از آفتاب مشهورتر است و هر چند که جمعی بخواهند از راه حسد یا فضل فروشی و یا عمل بمضمون «خالف تعرف» آفتاب فضایل و خدمات ایشان را بگل خودنمایی بیندایند جز بردن عرض خود نتیجه‌ای حاصل نخواهند کرد و نرفته باین میدان مغلوب و مخدول بقبول تنگ‌هزیمت مجبورند، اعر از آنکه سپر وقاحت بر سرکشند و یا آنکه تحت لاف نعارات نجس‌بنیش قلم طبع لطیف ایشان و روح هر دلباخته‌ی ادبیات فارسی را که حضرت استادی تا این پایه در احیای آثار آن رنج برده‌اند بی‌آزارند.

۵۳۱

بنده‌نگارنده در بی‌غرضی آقای منتقد محترم شکی ندارم و میدانم که نظر ایشان در انتقاد حواشی چهارم مقاله روشن ساختن پاره‌ای حقایق بوده است اما متأسفانه باید گفت که ایشان در اختیار موضوع راه کج رفته و دست بنواختن‌سازی زده‌اند که در گوشه‌های سلیم اثرات بسیار ناخوش کرده.

اگر بگفته‌یکی از دوستان معظم تمام مشکلات تاریخ‌وادیات زبان فارسی و مصالح اجتماعی ما حل شده و همین اصلاح سهوها و خطایای حضرت استادی در حواشی چهارم مقاله باقی مانده بود وظیفه‌ی وجدانی منتقد محترم و ایرانیان عاشق حقیقت و معرفت بود که نه تنها فرداً بلکه جمعاً در رفع این نقیصه بکوشند و نگذارند که حتی يك عیب و نقص نیز در کارهای ما موجود بماند. اما در جائی که سراپای تاریخ و ادبیات ما غرق در مجهولات است و برای تحقیق، کورورها موضوع بکر باقیست که روشن ساختن

هر کدام آنها هم خدمتی بایران است و هم موجب افتخار و سر بلندی تحقیق کننده ، پرداختن با انتقاد حواشی چهار مقاله و گذاردن مته بخششش برای ایراد سهوها و فوات مؤلف بزرگوار آنها بعقیده هر با انصافی با ادعای حقیقت جوئی و معرفت خواهی منافات کلی دارد .

بگمان این ضعیف آنجا که نیت خالص باشد و جز حقیقت پژوهی و رفع شبهت منظور دیگری محرک و قلم فکرو قلم نشود چون ایمان بمنظور فوق قوی است دست نویسنده و روح او بلرزه و اضطراب دوچار نمیگردد و بدون نظر باشخاص و تقدیم مقدمه و تعارف و مزاج گوئی مطالب را موضوع بحث و انتقاد قرار میدهد و هرچه را که از ملاحظه و مطالعه دقیق نوشته یا اثر بدست می آید روی کاغذ می آورد با توجه باینکه منشاء این نوشته چیست و ضامن صحت و سقم آن کیست . از کجا نقل شده و اگر خطائی در آن راه یافته است از ناقل است یا از مؤلف اصلی مخصوصاً هیچوقت نباید از عباراتی که بنظر قاصر یا ذوجهین و مبهم می آید استنباط نکته ای قطعی کرد و برد آن پرداخت بلکه صریحاً باید گفت که این عبارت در ادای مطلب قاصر است و یا ابهام و ابهام دارد و غیره .

۵۳۲

نظر ایشان چنانکه اظهار داشته اند کفران نعمت نیست اما چه باید کرد که اثر خارجی این حرکت بر خلاف نیت منتقد محترم میشود حتی کسانی که اصلاً در این قبیل مباحث وارد نیستند ولی بعظمت مقام حضرت استاد ایمان وجدانی دارند هر نوع انتقاد و اعتراضی را باین صورت آن هم از جانب اشخاصیکه ریزه خور خوان تحقیقات معظم له بوده اند کافر نعمتی و خرق حرمت استاد

میشمارند، فرض کنیم که یکی از شاگردان باهوش منتقد محترم که هنوز سالهای دیگر برانمائی ایشان و کسب معلومات احتیاج دارد بر گفته‌های استاد خود اعتراضاتی کند و بدون آنکه آنها را با کمال ادب و خضوع مستقیماً بخود ایشان ارائه دهد بر ملاء عام بگوید یا طبع کند و گستاخانه بر روی کسی که حق تعلیم و هدایت بر او دارد بدود آیا مردم دیگر حتی عوام ناس باو چه خواهند گفت و بر حرکت او چه نامی خواهند نهاد و استاد نسبت بچنین شاگرد بچه حال خواهد نگریست؟

منتقد محترم در مقدمه ای که بگردن انتقادات یا اعتراضات خود بسته از حضرت استادی خواسته اند که این انتقادات را «البته غنیمت بشمرند» و از مطالعه آنها خوشنود «بهمین شکل در اصل مقاله» باشند و بعقیده بنده بدتر از همه «چشم پوشیدن ایشان است از انتقادات لفظی» که ما را در رنج شك و اضطراب فکر که بگفته ایشان «سخت‌ترین رنجهاست» میگذارد و از آنها» که لابد فراوان بوده تا از ذکر آنها چشم پوشی شده» سخنی بیجان نمیآرد.

چون آقای منتقد محترم در این مورد اخیر در حق حضرت استادی ارفاق کرده و از انتقادات لفظی چشم پوشیده اند ما نیز همین شیوه را در باب انتقادات ایشان پیش گرفته داخل در اصل موضوع یعنی موارد اعتراض میشویم و از انتقادات لفظی چشم می‌پوشیم.

- ۱ -

در باب عمیدالملک کندری و اینکه آیا او اول وزیر سلاجقه هست یا نه،

عین عبارت حضرت استادی این است:

«وی (یعنی عمید الملک) اولین وزیر دولت سلجوقیه بود و

مدتی طویل وزارت طغرلک و البارسلان بوی مفوض بود. الخ. «
منتقد محترم میگویند: کندری اولین وزیر دولت سلجوقی
نیست و باستناد قول ابن الاثیر و صاحب راحة الصدور ابوالقاسم
جوینی و رئیس الرؤسا و نظام الملک را که قبل از کندری وزارت
کرده اند اسم میبرند.

این مطلب را آقای محمداقبال ناشر کتاب راحة الصدور در
ذیل صفحه ۹۸ از آن کتاب خاطر نشان کرده و قول ابن الاثیر را نیز
نقل نموده است. منتقد محترم بدون آنکه باین مطلب اشاره ای
کنند آنرا از آنجا برداشته و حربه ای از آن برای اعتراض بر قول حضرت
استادی ساخته اند. منتقد محترم در این مورد دو چار سهو عجیبی شده و
بین اول وزیر و اول صدر اعظم فرقی نگذاشته و بذكر يك
سلسله مطالب متناقض پرداخته اند و در یکی دو مورد هم سعی کرده اند که
بین اقوال راوندی صاحب راحة الصدور و ابن الاثیر جمع و اختلاف
آن دو مورخ را رفع کنند.

۵۳۴

در اینکه کندری اول وزیر دولت سلجوقیست ابداً شبهه ای نیست
یعنی او اول کسی است که بعنوان وزارت در خدمت سلاجقه داخل
شده و این قول را مورخ مخصوص سلاجقه یعنی عمادالدین کاتب
اصفهانى مؤلف معتبر ترین تواریخ آل سلجوق در کتاب خود و
ابن خلکان در شرح حال عمیدالملک ذکر کرده اند و سند حضرت
استادی نیز بیان عماد کاتب بوده است.

عماد کاتب ابتدای کتاب خود را وزارت عمیدالملک کندری
و شروع استیلای سلاجقه میگیرد (۱) و صریحاً کندری را، «اول
وزراء السلاجقه» میداند (۲) و ابتدای شدن او را در خدمت

(۱) عماد کاتب صفحه ۴ از چاپ لیدن

(۲) ایضاً صفحه ۱۰

سلاحقه از تاریخ ورود طغرل اول بنیشابور (ذی القعدة ۴۲۹) ذکر میکنند و در این خصوص میگوید (۱) : « سبب آشنا شدن او با طغرل بیک این بود که چون طغرل بنیشابور وارد شد بیک نفر منشی که فصاحت دوزبان عربی و فارسی را جمع داشته باشد احتیاج پیدا کرد و موفق پدر ابوسهل عمیدالملک را باو معرفی نمود و طغرل او را جوانی دید با رأی پیر . »

عمیدالملک از تاریخ ذی القعدة ۴۲۹ در خدمت طغرل سمت وزارت انشاء و کتابت داشته تا تاریخ ۴۴۷ و در این تاریخ اخیر بصدارت اختیار شده و از این سال تا موقع عزق او بتحریک خواجه نظام الملک یعنی تا ابتدای سال ۴۵۶ بصدارت طغرل و الب ارسال با او بوده است و هم عمادکاتب که ابتدای وزارت او را از ورود طغرل بنیشابور میگیرد و او را اول وزیر دولت سلجوقی میخواند مدت بصدارت او را برابر باهشت سال و چندماه (از ۴۴۷ تا محرم ۴۵۶) ذکر میکند (۲) در این صورت رد قول عماد کاتب و حمل آن بر « شهرت و وسعت مملکت سلجوقی در زمان او » جسارت زیاد میخواید بخصوص که مبنای کتاب عماد کاتب رساله نفثة المصدور تألیف انوشیروان - بن خالد از وزرای سلاحقه بوده و اقوال او نیز بمناسبت وسعت اطلاع در باب سلجوقیان حجت است .

وزرائی که ابن الاثیر و راوندی نام میبرند همه در عهد طغرل سمت وزارت داشته و هر کدام مصدر یک شغل از اشغال عمده مملکتی بوده اند و تا آنجا که بر بنده نگارنده معلوم شده عمیدالملک کنندری و ابوالقاسم سالار بوژگان و رئیس الرؤسا ابو عبد الله حسین بن علی بن میکائیل هر سه در یک زمان از طرف طغرل وزارت های

(۱) ایضا صفحه ۳۰

(۲) عماد کاتب صفحه ۲۹

مختلف داشته‌اند و از میان ایشان طغرل ابتدا ابوالقاسم سالار بوژگان، بعد رئیس‌الرؤسای میکالی، و بعد نظام‌الملک دهستانی و آخر از همه عمیدالملک را بصدارت اختیار کرده و علت اختیار عمیدالملک بصدارت آخر از همه گویا بعلت کمی سن او بوده زیرا که عمیدالملک در موقع قتل خود چهل و اند سال داشته بنا براین در موقع داخل شدن در خدمت طغرل سن او از بیست و پنج تجاوز نمی‌موده است.

۱ - ابوالقاسم سالار بوژگان (این کلمه که معرب آن بوزجان و وطن عالم ریاضی معروف ابوالوفاء بوزجانی است از قراء بین هرات و نیشابور بوده و تا نیشابور چهار منزل فاصله داشته و از مضافات این ولایت شمرده می‌شده) از رؤسای نیشابور و از اعیان رجال غزنوی بوده که بواسطه ظلم سوری عمید نیشابور با استقبال لشکریان طغرل سلجوقی رفت و طغرل بهمین جهت او را محترم داشت و از این تاریخ او از خواص طغرل گردید (۱) و این ابوالقاسم تا سال ۴۳۶ از وزرای طغرل بود (۲) و در این تاریخ او را چنانکه ابن الاثیر تصریح میکند بصدارت برگزید.

۵۳۶

منتقد محترم تصور کرده‌اند که چون راوندی ابوالقاسم را در ۴۳۲ وزیر دانسته و ابن الاثیر ابتدای وزارت او را در ۴۳۶ ذکر کرده بین این دو مورخ اختلاف است و برای آنکه آن دو را در این باب آشتی دهند نوشته‌اند که: ممکن است فرض کرد که وزارت او بواسطه ترازل حکومت سلجوقیان تا سنه ۴۳۶ رسمی نبوده و لی کارهای وزارت او را انجام میداده تا اختلاف این دو مورخ بر طرف گردد.

(۱) رجوع کنید بتفصیل آن در تاریخ بیهقی از صفحه ۵۵۹ بعد و در آنجا غالباً بسور نام او ابوالقاسم سالار بزرگان طبع شده .
(۲) راحة الصدور صفحه ۹۸

ذکر عنوان وزارت رسمی و غیر رسمی در ایامی که پارلمان و مجلس شورای ملی وجود نداشته مضحك بنظر میرسد و انگهی اگر محتاج چنین فرخی شویم چرا در باب عمید الملك همین حکم را صادق ندانیم و نگوییم که وزارت او بتعبیر منتقد محترم تا سال ۴۷ رسمی نبوده و از آن بعد رسمی شده است در صورتیکه بهیچوجه باین فرض احتیاج نداریم و حقیقت آن است که ابوالقاسم سالار هم از همان اوان پیوستن بخدمت طغرل سمت وزارتی داشته و از این تاریخ بعد بصدارت اختیار شده است.

۲ - رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن علی بن مبکائیل پسر خواجه علی میکالی معروف است که از طرف سلطان مسعود غزنوی بهمراهی نه سالار دیگر بخراسان بجنک سلاجقه آمدند و پس از وارد شدن شکست بر سپاه غزنوی ابو عبدالله میکالی اسیر سلجوقیان شد و داود سلجوقی او را پیش خود نگاهداشت و گردیزی مؤلف کتاب زین الاخبار در باب او میگوید: « تا بدین غایت (یعنی سال ۴۰۰) سال تألیف زین الاخبار (در میان ایشان مانده است (۱) . » و در موقع تألیف آن قسمت از تاریخ بیهقی که در دست است یعنی در ۴۰۰ - ۴۰۱ ابو عبدالله میکالی زنده بوده و بیهقی او را دعاء میگوید و بقای خاندان میکالی را در بقای او مسئلت مینماید (۲)

۳ - حدسی که منتقد محترم در یکی بودن نظام الملك ابو محمد حسن بن محمد دهستانی (مذکور در ابن الاثیر) و ابو احمد دهستانی عمروك (مذکور در راحة الصدور) زده و از دو کنیه ابو محمد و ابو احمد یکی را تحریف شده دیگری دانسته اند نیز صحیح بنظر

(۱) زین الاخبار صفحه ۱۰۲ و حواشی راحة الصدور ص ۹۵

(۲) تاریخ بیهقی صفحه ۲۸۸

نمیآید زیرا که بین این دو نفر هیچ نوع جهت اشتراکی نیست جز دهستانی بودن آن دو . کنیه یکی ابو محمد است و کنیه دیگری ابو احمد و نام او حسن است و اسم دومی عمروک و یکی شمردن ابو احمد عمروک و ابو محمد حسن چون هر دو دهستانی بوده اند . حال مینماید ،

- ۲ -

در باره قتل عبدالحمید یحیی کاتب مروان حمار عین عبارت حضرت استادی این است .
« وی در سنه ۱۳۲ با مخدوم خود مروان الحمار در جنگ با بنی العباس کشته شد » ،

آقای منتقد محترم بدون اینکه بگویند کجای این عبارت تقصی دارد داخل در شرح کیفیت قتل عبدالحمید و اختلاف مورخین در اینباب و این که ترجیح هیچیک از روایات بریکدیگر معلوم نیست شده اند . حضرت استادی بهیچوجه از کیفیت قتل عبد الحمید گفتمگو نکرده و هیچیک از روایات مورخین را بر روایات دیگر ترجیح نتهاده اند تا مجال انتقاد و اعتراض فراهم شود بطالعات فرنگی
اولا - در اینکه مروان و عبدالحمید هر دو در سال ۱۳۲ بقتل رسیده اند شکلی نیست .

ثانیا - در اینکه هر دو بدست لشکریان بنی عباس افتاده و بقتل رسیده اند شبهه ای وجود ندارد . منتهی مروان در قریه «بوصیر» مصر بتاريخ جمعه هفت روز مانده از ذی الحججه سال ۱۳۲ بقتل رسیده (۱) و عبدالحمید در الجزیره پس از مختفی شدن با ابن-

(۱) در تاریخ ابن خلکان وفات مروان در ۲ شنبه ۱۳ ذی الحججه نوشته شده (ج ۱ ص ۳۴۳) ولی کتاب الولایة والقضاة تالیف ابو عمر کندی تاریخ فوق را دارد (صفحه ۹۶ - ۹۷) و ما این قول دوم را ترجیح دادیم .

المقفع بدست لشکریان عباسی افتاده و بعد در همان سال ۱۳۲ کشته شد حالا بچه کیفیت آن از موضوع بحث ما خارج است .

- ۳ -

در باب ابوالقاسم اسکافی و نوح بن منصور :
حضرت استادی مرقوم داشته اند که چون اسکافی با نوح بن منصور معاصر نبوده این حکایت اصلی ندارد و اگر نوح بن منصور هم بگوئیم سهو نساخ است لطف حکایت که مبتنی بر لفظ نوح است از میان میرود .

منتقد محترم میگویند . « ادعای تحریف در صورتی لطف حکایت را میرد که لفظ نوح تغییر یافته باشد ولی اگر کلمه منصور را تحریف نصر بشمارند لطف حکایت باقی مانده و حکایت بواقع نزدیک میگردد . »

۵۳۹

در اینکه این آیه بنوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) نوشته شده شکلی نیست ولی نه از جانب امیر علی چغانی و نه بقلم ابوالقاسم علی بن محمد الاسکافی بلکه آیه ر چنانکه محقق مدقق ابوریحان بیرونی یاد آور شده ولی الدوله ابواحمد خلف بن ابی جعفر احمد بن محمد صفاری سیستانی (۳۵۲ - ۳۹۹) بنوح بن منصور نوشته است (۱) و صاحب چهار مقاله که از عدم اطلاع خود بر وقایع تاریخی حتی وقایع زمان خویش شواهد بسیار بدست داده خواسته است بین بلاغت و استادی اسکافی (۲) در انشاء و حکایت عنوان شدن آیه فوق بنوح بن منصور

(۱) الا نوارالباقیه ص ۳۳۲

(۲) آیه ای که اسکافی بنوح بن نصر نوشته این است : « رب السجین احب الیما یدعوننی الیه . چون نظامی عروضی حکایت نوشتن این آیه را لایذ شنیده بوده و اسکافی هم باین نوع اظهار بلاغتها مشهور بوده نوشتن آیه یانوح الخ را هم باو منسوب داشته و مرتکب خطبی شده (بقیه ج ۴ ص ۳۰)

توافقی داده مثالی جهت کتاب خود فراهم نماید. بنا بر این اصلاح منصور بن نصر و آوردن نوح بن نصر بجای نوح بن منصور علاوه بر آنکه با حقیقت تاریخی واقعه مطابقت ندارد عذر تقصیر صاحب چهار مقاله را نیز که در همین حکایت چندین خطب تاریخی دیگر کرده نخواهد خواست بخصوص که تمام نسخ خطی چهار مقاله نوح بن منصور دارد و این گونه اصلاحات ذوقی بعقیده نگارنده علاوه بر اجتهاد در مقابل نص در حکم تحریف آثار باقیه گذشتگان است خواه آن آثار صحیح بدست ما رسیده باشد خواه مغلوط. تنها با حفظ این صورت است که اطلاع بر صحت و سقم روایت گذشتگان بر ما معلوم میشود و اگر بنا بود که هر کس اشتباه مورخ یا نویسنده ما قبل خود را در متن کتاب او تصحیح و یا بجای عبارات او هر چه را خود بهتر میپسندید و رساتر و زیبا تر مینداشت میگذاشت دیگر معیاری برای شناختن اصل نوشته های قدما برای اخلاف باقی نمیماند.

۵۴۰

-۴-

در باب مدت دولت قراخانیان :

عین عبارت حضرت استادی :

« بعد از این واقعه (یعنی جنگ قطوان که در ۵۳۶ ه اتفاق افتاده) دولت کفار ترك معروف بقراخا در ماوراءالنهر مستقر گردید و جمیع آن بلاد بتصرف ایشان در آمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالک حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۶۰۷ سلطان علاء الدین محمد خوار زمشاه باستعانت کوچک خان تار ایشان را بر انداخت . »

منتقد محترم میگویند . « اگر سلطنت ملوک قراخا در سنه

۵۳۶ شروع شده و در سنه ۶۰۷ بانجام رسیده پس تمام مدت

فرمانروائی ایشان قریب ۷۱ سال بوده است و ظاهراً هشتاد سهو قلمی و تحریف هفتاد است .

حضرت استادی هیچوقت ننوشته اند که ابتدای دولت قراخطائی سال ۵۳۶ است بلکه ایشان گفته اند که دولت کفار ترک قراخطای از این تاریخ در ماوراءالنهر مستقر گردید و هشتاد و اند سال هم نه سهو قلمی است و نه تحریف هفتاد و اند سال .

دولت قراخطائیان بین ۵۱۸ و ۵۱۹ هجری بتوسط **یلوتاشه**

ملقب بـ **بگور خان** در سر زمین کاشغر و اراضی ساحلی شعب رود خانه های **تاریم** و **ایلی** تشکیل یافته و پایتخت ایشان در **بلاساغون** بوده و اندکی بعد از تشکیل دولت بر بلاد مسلمان نشین **اوزجند** و **ختن** و شهر های شرقی ماوراءالنهر استیلا یافته و دائماً متعرض این ناحیه اخیر بوده اند ولی تا قبل از جنگ قطوان کاملاً نتوانسته بودند بر ماوراءالنهر استیلا یابند و در بلاد آن مستقر شوند . فتح گورخان قراخطائی و شکست سلطان سنجر ایشان را باین آرزو رساند ، بنا بر این مدت دولت قراخطائی از ۵۱۸ یا ۵۱۹ هجری است تا ۶۰۷ یعنی ۸۹ یا ۸۸ سال و در این صورت ذکر هشتاد و اند سال برای تعیین مدت تخمینی دوره حکومت و استیلای قراخطائیان بر بلاد مسلمان نشین کاشغر و ختن و اوزجند و ماوراءالنهر هیچ تقصی ندارد و از قضا صاحب طبقات ناصری نیز مدت استیلای ایشان را هشتاد و اند سال نوشته (۱) و قریب بیقین است که حضرت استادی باین بیان صاحب طبقات ناصری نظر داشته اند .

- ۵ -

در باب ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشابوری،

حضرت استادی در صفحه ۱۲۵ از حواشی چهار مقاله از ثعالبی نقل کرده اند که ابن ابو علی سلامی از کتاب ابو بکر محمد بن مظفر بن محتاج (متوفی ۳۲۷) و پسر او ابو علی احمد (متوفی سال ۳۴۴) بوده و از ابن فندق صاحب تاریخ بیهق نقل کرده اند که «توفی فی سنه ثلثمائه و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است» و بر این دو نقل بهیچوجه از خود مطلبی نیفزوده و اظهار نظری نقرموده اند.

اما منتقد محترم چون ثلثمائه را تاریخ وفات سلامی گرفته و در صحت آن شکلی اظهار نکرده اند بایراد يك سلسله اشکالات پرداخته و نوشته اند که چون ابوبکر چغانی در ۳۲۱ بامارت خراسان بر گزیده شده و ابو علی پسرش در ۳۲۷ سالار خراسان گردیده و در ۳۴۴ وفات یافته است بسیار دور است که سلامی در سلك ملازمان این دو نفر منخرط شده باشد، بعد میگویند: «خصوصاً که در ذیل حال سلامی از استادی وی نسبت بابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی متوفی در سنه ۳۸۳ یا ۳۹۳ سخن رانده اند و یا باید ابوبکر خوارزمی را پیش از سنه ۳۰۰ موجود و بر فرض وجود قابل تلمذ نزد سلامی ملازم چغانیان شمرد و نیز درین موقع ابوبکر چغانی سالاری خراسان نداشته و اگر سلامی ملازم وی بوده و ابوبکر خوارزمی در نزد وی درس خوانده ناچار باید بچغانیان مسافرت کرده باشد و گذشته از اینکه مسافرت ابوبکر خوارزمی بچغانیان معلوم نیست دلیلی برای انتخاب سلامی از میان آن همه فضلا در دست نداریم زیرا شهرت و عظمت مقام سلامی معلوم نیست بچه اندازه بوده تا باور کسینیم که فضلا برای ادراك محضر وی ترك وطن کرده بجانب او شد رحال میموده اند و بر فرض تسلیم دشوار توان پذیرفت

که خوارزمی در این موقع توانائی مسافرت داشته و بهشقی دیدار سلامی وطن خود را بدرود گفته است زیرا درینصورت باید عمری دراز لا اقل صد سال برای خوارزمی ثابت کرد و براین دعوی هنوز سندی اقامه نشده . «

در پایان قتل این اشکالات باید عرض کنم که منتقد محترم تمام این زحمات را بیهوده متحمل شده و حدسیاتی نیز که زده اند مورد ندارد ، اصلاً تردید کردن قول ثعالبی که خود مثل سلامی از مردم ولایت نیشابور و با او قریب العهد بوده چندان معقول نیست و با احتیاطیکه لازمه حکم دادن درین گونه موارد است منافات دارد . اما جهات ضعف اشکالات و حدسیات منتقد محترم :

۱ - لازم نیست ابوبکر خوارزمی را پیش از ۳۰۰ موجود

۵۴۳

بگیریم و برای او لا اقل صدسال عمر فرض کنیم ابوبکر خوارزمی در سال ۳۲۳ تولد یافته و باصح اقوال در ۳۸۳ فوت کرده و عمر او از ۶۰ تجاوز نموده است و ثعالبی بالصراحه تاریخ تولد او را معین میکند . (۱)

۲ - تردیدی که در شهرت و عظمت مقام سلامی و استادی او نسبت بابوبکر خوارزمی کرده اند نیز با هیچگونه سند همراه نیست بلکه بر خلاف ترقب ایشان میگوئیم که ابو علی سلامی از بزرگان کتاب و مؤلفین و ادبا و لغویین بوده و از مؤلفات تاریخی و ادبی او که اسامی آنها در تاریخ بیهق ابن فندق و بیتمة الدهر هست ادبا و مورخین بزرگ مثل ابن الاثیر و یاقوت حموی و ابن خلکان و ابن ماکولا و گردیزی و جوینی بتصریح یا بدون تصریح مطالب بسیار نقل نموده اند مخصوصاً دو کتاب ادبی او یکی باسم کتاب الثار دیگری

بنام **نتف الطرف خیلی** مشهور بوده و یاقوت حموی در معجم البلدان از این کتاب دوم يك فقره نقل میکند ، (۱)

حقیقت مطلب اینکه در نسخه و حیده ای از تاریخ بیهق که حضرت استادی دیده بودند عبارت . «توفی فی ثلثمائه» بدلایلی که ذیلاً بعرض میرسانم در نتیجه غفلت ناسخ ناقص استساخ شده و بعد از ثلثمائه مسلماً عدد دیگری بوده است که از قلم افتاده و در عکسی نیز که از آن نسخه بدستور حضرت استادی برای وزارت جلیله معارف برداشته شده عبارت بهمان شکل ابتر است .

ابو علی سلامی لا اقل تا اواسط قرن چهارم هجری حیات داشته و شواهد بسیار بر این مسئله در دست است که نگارنده ذیلاً سه فقره از آن را ذکر مینمایم :

۱ - یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا جلد ششم صفحه ۲۹۳ از کتاب تاریخ ولایة خراسان تألیف ابو علی سلامی جلوس امیر نصر و شرح حال ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر اورا که لا اقل تا سال ۳۰۹ وزارت داشته نقل میکند و این جمله همه از وقایع ده سال اول قرن چهارم هجری است .

۲ - از يك فقره که سماعی از ابن ماکولا و ابن ماکولا از سلامی نقل کرده معلوم میشود که در کتاب تاریخ ولایة خراسان سلامی تفصیل جنگ بین قرانگین و ابونصر بن ابی الفتح یفتلی در نواحی بلخ در آن کتاب مذکور بوده (۲) و چون قرانگین در سال ۳۲۰ با امر امیر نصر بن احمد بحکومت بلخ فرستاده شده بود (۳) و در

(۱) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۰۳

(۲) سماعی در کتاب الانساب مادة . یفتلی . ورق b 601 و یاقوت در

معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰۲۳

(۳) ابن الاثیر وقایع سال ۳۱۷

۳۳۷ بر بست و رخنج استیلا داشته (۱) پس این جنک هم که سلامی تفصیل آنرا در کتاب خود آورده بوده از وقایع سنوات بین ۳۲۰ و ۳۳۷ بوده است .

۳ - ابن الاثیر و گردیزی که وقایع خراسان را هر دو بدون تصریح از کتاب فوق سلامی اقتباس نموده اند و در باره ای موارد عبارات ایشان بقدری یکدیگر شبیه میشود که گوئی یکی از دیگری ترجمه تحت اللفظی باشد و وقایع مقتبس از آن کتاب را تا حدود سال ۳۴۴ که سال فوت ابو علی چغانی مخدوم ابو علی سلامی است امتداد میدهند .

خلاصه مطلب اینکه هم عبارت ثعالبی و ابن فندق در باب ابو علی سلامی درست است و هم آنچه حضرت استادی از ایشان نقل کرده با این توجه که سنه ثلثمائه که در نسخه تاریخ بیهق موزه بریتانیا مندرج است فاقد يك جزء دیگری است که پس از مراجعه بنسخ دیگر این کتاب (مثلاً نسخه کتابخانه تاشکند) معلوم خواهد شد چه عددی است .

شورشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 سلامی لا اقل نا حدود اواخر نیمه اول قرن چهارم هجری حیات داشته و ابوبکر خوارزمی هم بقوی ترین احتمالات در همان خراسان در جوانی خدمت او شاگردی کرده بوده است .

- ۶ -

در باب ابو حنیفه اسکافی :

حضرت استادی نوشته اند که قول عوفی در معاصر دانستن ابو حنیفه اسکافی با سلطان سنجر بسیار مستبعد است چه بنا بر آن لازم می آید که ابو حنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری

اشتغال داشته و این خارج از معتاد است .

منتقد محترم میگویند لازم نیست که ابو حنیفه شصت یا هفتاد سال بشاعری اشتغال ورزیده باشد زیرا ممکن نیست سنجر را در مدت حکومت وی در خراسان یعنی مابین سنه ۴۹۰ و ۵۱۱ مدح گفته باشد ؟ بعد این دو شعر کارنامه سنائی را که باسم مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) منظوم شده دلیل می آورند بر اینکه ابو حنیفه با مسعود مذکور معاصر بوده :

از پس بو حنیفه اسکافی که بر اشراف دارد اشرافی
چا کر شعر سید الشعرا که بر آن چا کریست خواجه ما

بنده هر چه دقت کردم نفهمیدم از کجای این دو شعر معاصر بودن بو حنیفه اسکافی با مسعود بن ابراهیم استنباط میشود بلکه بر خلاف مصراع « از پس بو حنیفه اسکافی » یفه مانند که سخن از بعد از گذشته شدن اوست و مصراع دوم هم اشاره بحال نیست بلکه بیان حکم کلی است در باب مقام اسکافی در میان اشراف هر وقت که از او سخن بمیان آید و اگر غیر از این باشد باید بگوئیم که اسکافی که در زمان بیهقی یعنی در ۴۵۱ بتصریح این مورخ شغل اشراف ترمک را داشته تا اوایل قرن ششم یعنی تا پنجاه سال بعد بهمان شغل باقی مانده بوده بعلاوه کسیکه بتعبیر شعرای فارسی زبان آشنا باشد میدانند که هیچوقت در موقع تعیین رتبه اشخاص مثلاً برای بیان اینکه رتبه فلان شاعر بعد از فلان شاعر می آید نمیگویند از پس او و این تعبیر جز در مورد تعیین تأخر زمانی در جای دیگر ادا نمیشود .

اما اینکه برای رد قول حضرت استادی در خارج از معتاد دانستن شصت یا هفتاد سال شاعری ، معزی و سنائی و انوری را

مثال آورده اند باید عرض کنم که اگر ده نفر دیگر را هم براین سه نفر می افزودند باز حکم خارج از معتاد بودن نقض نمیشد میگوئیم دو ذرع قد و بالا و صد و پنجاه سال عمر کردن خارج از معتاد است. اگر صد نفر دارای دو ذرع قد و دویست نفر صد و پنجاه ساله پیدا شوند باز دو ذرع قد و صد و پنجاه سال عمر بیرون از اندازه عادت است و اصلاً تنها شصت هفتاد سال شاعری کردن اسکافی نیست که حضرت استادی را بتربید قول عوفی و داشته بلکه مروزی بودن ابوحنیفه اسکاف مذکور در لباب الالباب و غزنوی بودن ابوحنیفه اسکافی مذکور در تاریخ بیهقی و بودن یکی از آندو از شعرای سنجری و بودن دیگری از فقها و مدرسین غزنین حضرت استادی را باین تربید واداشته و شصت هفتاد سال شاعری را مؤید تربید خود قرار داده اند.

۵۴۷

قاعده باید ابوحنیفه اسکافی مذکور در بیهقی و بوحنیفك اسکاف مذکور در فرهنگ اسدی و بوحنیفه اسکاف چهارم مقاله هر سه یکی باشد و بوحنیفه اسکاف مروزی که صاحب لباب الالباب ذکر او را در عداد شعرای آل سلجوق خراسان آورد؛ شاعری دیگر است که مختصات زندگانی او با شاعر فوق درست در نمی آید بخصوص که اسکافی مذکور در تاریخ بیهقی اگر چه خود را جوان میدانند و بیهقی نیز او را جوان میگوید باز باصطلاح آن ایام جوان بوده و لااقل هـ سال داشته است و خود در یکی از آیات قصیده معروف خویش میگوید :

همتگی هست هم در این سر چون گوی

زان ب جوانی شدست ب شتم چو گان

در پایان انتقاد منتقد، محترم مینویسند : « اما اینکه آقای قزوینی در

ذیل صفحه ۱۳۶ از حواشی چهار مقاله اظهار داشته اند که چون اسکافی در تاریخ بیهقی که معاصر اوست بایاء نسبت مسطور شده بهمین صورت اقرب بصواب است در صورتی صحیح است که بیهقی بضبط کلمه و داشتن یاء اشاره کرده باشد یا نسخ بیهقی را از هر گونه تحریف مصون بشماریم لیکن بیهقی بضبط کلمه اشاره نموده و صحت نسخ قدیمی مطلقا مورد شك و تردید است .»

این بیانات دیگر از نوع انتقاد و تحقیق خارج است و عنوانی جز مغالطه بآن نمیتوان داد چرا صحت نسخ قدیمی مطلقا (یعنی بدون هیچ قید و شرط) مورد شك و تردید است ، فقط برای آنکه مطلبی که ما میخواهیم از آن در آید استنباط نمیشود . از بیانات متناقض فوق خواننده چنین تصور میکند که عقیده انتقاد کننده این است که اسکاف بدون یاء صحیح است ولی بعد از آنکه بنقل شعر سنائی و سعی ایشان در معاصر گرفتن بوخنیفه اسکافی بامسعود بن ابراهیم، که بمناسبت گنجیدن در شعر ادعای تحریف آن دیگر ممکن نیست توجه میکند ، نمیتواند بفهمد که منتقد محترم چرا وقتیکه خود شعر سنائی را نقل میکنند اسکافی با یاء را صحیح میگیرند و وقتیکه حضرت استادی ضبط بیهقی را اقرب بصواب میدانند آنرا رد و صحت نسخ قدیمی را مطلقا تردید مینمایند .

بخاطر دارم که وقتی حضرت استادی بتقریبی حکایت دوطلبه را نقل میفرمودند که در سرباء جاره با یکدیگر نزاع داشتند و یکی مثال طرف را که بباء جاره مجرور شده بود صحیح میدانست طلبه دیگر گفت چطور شده است که بباء تو جرمی دهد ولی بباء من جرمی دهد بنده هم نفهمیدم که چرا اسکافی در شعر سنائی که ایشان نقل کرده اند بایاء صحیح است ولی اسکافی که حضرت استادی

از بیهقی نقل فرموده اند با یاء درست نیست .

بنظر نگارنده هم اسکاف بدون یاء صحیح است و هم اسکافی
 بایاء لابد پدریا جد اوشغل اسکاف داشته و خود او از راه نسبت
 اسکافی شده ، بعضی از نویسندگان توجه پدر یا جد او را با کسره
 نسبت ابوت فارسی بوحنیفه اسکاف گفته اند و بعضی دیگر او را
 منسوب بکلمه اسکاف گرفته و او را بوحنیفه اسکافی نوشته اند و عین
 همین ترتیب موقع نام بردن عمر خیامی و عمر خیام معمول بوده است .

- ۷ -

در باب ممدوح مختاری بنام عضدالدوله .

حضرت استادی نوشته اند که معلوم نیست این شخص کیست و منتقد
 محترم او را عضدالدوله شیرزاد غزنوی گرفته اند . این ادعا را
 که متکی بهیچ سندی نیست نمیتوان پذیرفت یانه بخصوص که در
 اشعار مختار غزنوی هیچ نوع اشاره بهویت این ممدوح نیست بلکه بواسطه
 جدید بودن نسخ مختاری که بنده دیدم مطلبی بدست نیاوردم که
 این قول را تردید یا تقویت کند جز اینکه مختاری در مدح او از
 دوری زن و فرزند مینالد و القاب و اغراقهایی که در مدح او
 بر زبان میآورد با کسی که فقط يك سال در هندوستان امیری کرده
 زیاد درست در نمی آید .

- ۸ -

در مورد مجدالدوله دیلمی که حضرت استادی او را در
 سال ۴۲۰ مقتول نوشته اند حق با منتقد محترم است و باید بجای
 مقتول معزول گفته باشند و علت این مسئله هم آن است که کتاب
 زین الاخبار که مستند منتقد محترم است در آن تاریخ یعنی بیست و دو
 سال قبل شهرت نداشته و بواسطه چاپ نشدن در دسترس نبوده است .

در باب محاربات خلف بن احمد و مرك او در سال ۳۹۹ ،

عین عبارت حضرت استادی این است :

« و او را با سلطان محمود غزنوی محاربات عدیده دست داد تا بالاخره در سنه ۴۹۳ سلطان محمود با لشکری عظیم بسیستان حمله برده بلاد او را تمام بتصرف در آورد و او را بگرفت و بجوزجان فرستاد و در آنجا تحت الحفظ روزگار بسر میرد تا در سنه ۳۹۹ وفات یافت » ،

منتقد محترم میگویند : « معلوم نیست این محاربات عدیده خلف بن احمد را با سلطان محمود کی و کجا دست داده و در کتب تواریخ مانند ابن الاثیر و عینی بیش از دو محاربه یکی در سنه ۳۹۰ دیگر در سنه ۳۹۵ ذکر نمیشود و دو محاربه بغیر از محاربات است و هر چند اقل افراد جمع را دو تا فرض کنیم و باصطلاح جمع را منطقی بدانیم باز هم درست نیست زیرا کلمه عدیده میرساند که این معنی منظور نیست و مقصودشان جنگهای فراوان که از ۴ یا ۶ جنگ کمتر نباشد بوده است .»

وقتی میگویند دو پادشاه بایکدیگر جنگ کردند معنی آن این نیست که هر دو شخصاً مثل رستم و اسفندیار در میدان حاضر شده باشند بلکه مبارزه تن تن و یابادادن فرمان بجنگ باهم پرداخته اند همینکه دواورد از طرف دو پادشاه مخالف بجنگ هم مامور شدند و محاربه کردند میگویند بین دو پادشاه جنگ اتفاق افتاده .

بین خلف بن احمد و سلطان محمود سه جنگ اتفاق افتاده نه چنانکه منتقد محترم یاد آور شده اند دو جنگ.

۱ - جنگ اول بین طاهر پسر خلف که از طرف پدر مأمور

قهبستان و پوشنك شده و بغراحق عم سلطان محمود که از جانب سلطان برهرات و این بلاد حکومت داشته چون طاهر بن خلف بر قهبستان و پوشنك مستولی شد بغراحق از سلطان محمود اجازه دفع او را گرفت و سلطان باو سپاهی داد و بالاخره بغراحق در محرم ۳۸۴ بدست طاهر کشته شد. (۱)

۲ - جنك خلف با محمود که سلطان با انتقام قتل بغراحق در ۳۹۰ بسیستان آمده و در آخر کار خلف را امان داده و بجهاد بپند رفته است.

۳ - جنك خلف و محمود در ۳۹۵ و حصار قلعه طاق که بتسلیم قطعی خلف منتهی شده. در این صورت اگر سه جنك را محاربات عدیده بگویند خیال نمیکنم در آن مجالی برای انتقاد باشد و بیزد که کسی برای خاطر يك لفظ تا این حد خود و قلم و کاغذ را رنجه کند.

اینکه منتقد محترم بزور منطق خواسته اند از محاربات عدیده چنین نتیجه بگیرند که حتماً باید عدد آنها از ۴ یا ۶ بالاتر باشد (و بالاتر از ۳ یا ۵ یا خود ۳ یا ۵ نباشد) تفهیم از روی چه منطقی است. عدیده صفت محاربات است و ۳ جنك حتی ۲ جنك را هم میتوان عدیده گفت. معمولاً وقتی میگویند شما يك برادر دارید یا برادر های عدیده غرض این نیست که عدد برادر های شما در صورت تعدد از ۴ یا ۶ بالاتر است. همینکه از يك تجاوز کرد متعدد است. مگر عدیده نسبت بمحاربات باصطلاح ریاضی جماعه دوم تصاعد است که اگر محاربات دو جنك را رساند بعد از آوردن عدیده آنها چهار یا مافوق چهار بدانیم و اگر سه جنك

را رساند آنرا شش و مافوق آن بگیریم . بهر حال اطلاق عبارات عدیدة بر سه جنك هیچ نقص ندارد و ایراد آن بهیچوجه معقول نیست اما در باب این عبارت : « اینكه میگویند در جوزجان وفات یافت » ، بیان حضرت استادی هیچ تصریح ندارد بر اینکه خلف در جوزجان وفات یافت و این عین نوشته ایشان است . « در آنجا (یعنی در جوزجان) تحت الحفظ روز گار بسر میردتادر ۳۹۹ وفات یافت » . ممکن است گفت این عبارت ناقص است ولی چون بهیچوجه بمرک خلف در جوزجان دلالت صریح ندارد چگونه منتقد محترم از آن استنباط کرده اند که حضرت استادی مرک خلف را در جوزجان دانسته اند .

اما آنچه خود ایشان در رد این سهو فرضی حضرت استادی آورده و مرک خلف را در قلعه گردیز افغانستان نوشته اند صحیح نیست و اگر حضرت استادی بدون تصریح از ذکر موضع مرک یا قتل خلف گذشته اند ایشان مرک او را بالصراحه در گردیز دانسته اند .

خلف بن احمد زابعد از مدتها محبوس بودن در قلعه گردیز بمحبس دولتی هندوستان یعنی قلعه دهك که بعد ها مسعود سعد سلمان را هم در آنجا مدتی حبس کردند بردند و در آنجا او را در رجب سال ۳۹۹ کشتند . سمعانی صریحاً در این باب میگوید : « واستشهد فی المحبس ببلاذالهند فی رجب من سنه ۳۹۹ (۱) » و گردیزی میگوید : « مرک امیر خلف بدهك بود (۳) » پس واضح شد که خلف نمرده و او را کشته اند و قتل او نیز در گردیز اتفاق

(۱) سمعانی در ماده « سجری »

(۲) زین الاخبار ص ۶۶ و ناشر در این مورد تلفظ مطلب نشده عبارت را

مفشوئر طبع کرده .

نیفتاده بلکه بدعك بوده است .

- ۱۰ -

در باب فخرالدوله ابوالمظفر چغانی .

حضرت استادی فرموده اند که . « فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان که مقصود درین موضع از چهارمقاله اوست ظن غالب آنست که وی پسر یا نواده ابو علی است . منتقد محترم میگویند . « اگر وی پسر ابو علی است باید نام او را احمد بن احمد بن محمد ضبط کنند زیرا ابو علی خود احمد و پدرش محمد نام داشته است و درین صورت این بیت فرخی بن احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر و کشورستان که در صفحه ۱۶۶ بهمین صورت نقل کرده اند و در بعضی نسخ میر احمد محمد ضبط شده با این سخن موافق است ولیکن اگر شعر فرخی را بدین طریق روایت کنند جای احتمال دیگر باقی نمی ماند و او را نمیتوان نواده ابو علی فرض کرد »

۵۵۳

یازده سال قبل بنده نگارنده بهمین مطلب برخوردیم و چون در عبارت تناقضی دیدم دراینکه حضرت استاد یکجا این ممدوح مشترك دقیقی و فرخی را ابوالمظفر احمد بن محمد مینویسند و در یکجا در نقل شعر فرخی او را بن احمد محمد یاد میکنند در مکاتباتی که با حضرت مخدوم معظم آقای تقی زاده دامت شوکتہ مدیر مجله کاوه در برلین میکردم متعرض این نکته شدم و این عین جواب حضرت آقای تقی زاده است بنده :

« میرزا محمد خان وقتیکه اسم ابوالمظفر را در حواشی چهار مقاله آورده مقصودش ابوالمظفر بن احمد بن محمد بوده که بجای ابن کسره آخر ابوالمظفر را بترتیب معمول در فارسی کافی

شمرده و بعد ظاهراً بعدم روشنی کسره اضافه ملتفت شده و در نسخه که در دست من است بخط خودش يك کلمه « بن » بعد از لفظ ابوالمظفر افزوده ... » .

بنابر این توضیح مقصود حضرت استادی ابوالمظفر بن احمد بن محمد است و حدس ایشان در اینکه او پسر ابو علی احمد بن محمد یا نواده او یعنی پسر عبدالله بن ابی علی احمد بن محمد یا پسر ابو منصور بن ابی علی احمد بن محمد است بیچ مانع بر نمیخورد و در تعداد اسامی پدران يك نفر حذف یکی یا چند واسطه معمول به مورخین قدیم بوده .

اما عقیده بنده نگارنده بر این است که نام این ابوالمظفر احمدونام پدر او محمد بوده و در قصیده فرخی هر ضبط میراحمد صحیح است و در يك قصیده هم منجیک نام او را « ابوالمظفر شاه چغانیان احمد » برده و این جمله را بنده در حواشی حدائق السحر یاد آورده ام و اینکه چه نسبتی با ابوعلی داشته موضوع دیگری است.

۵۵۴

- ۱۱ -

در باب مطلبی که منتقد محترم از روضات الجنات فی تاریخ هرات تالیف معین الدین اسفزاری نقل و خدمتی بر روشن نمودن احوال طغانشاه بن البارسلان کرده اند باید از ایشان ممنون بود ولی باید بخاطر داشت که این نکته شرحیست زاید بر آنچه حضرت استادی در خصوص طغانشاه مرقوم داشته اند و در باب انتقاد وارد نیست و از جمله مطالب مخالف تواریخ معتبر و متناقض نیز شمرده نمی شود. اینکه حضرت استادی نوشته اند که ، « این طغانشاه بکلی مهجول الحال است و احدی از مورخین ذکری از او نکرده است » البته غرضشان نبودن شرح حال اوست در تواریخ معتبری مثل کامل ابن الاثیر و تواریخ

سلاجقه و غیره و بر شخص ایشان مجهول الحال بوده . در این صورت دیگر نباید هر دو پا را در يك كفش کرد و گفت خیر این طغان شاه بکلی مجهول الحال نیست و مورخین دیگر هم (بصیغه جمع) از وی نام برده اند آن وقت فقط و فقط صاحب تاریخ هرات را که کتاب او خطی است و چند نسخه بیشتر از آن در دنیا وجود ندارد ذکر کردو باین وسیله يك اعتراض دیگر هم بر نویسنده حواشی چهار مقاله وارد آورد .

عباس اقبال

دقیقی

وصف بهار در اردیبهشت

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت
زمین بر سان خون آلوده دیا
بطعم نوش گشته چشمه آب
جهان طاوس گونه گشت گوئی
بدان ماند که گوئی از می و مشک
بهشت عدن را ماند همی باغ
ز گل بوی گلاب آید بدان سان
بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او هم رنگ یا قوت
دقیقی چارخصلت برگزیده است
لب یا قوت رنگ و ناله چنک

جهان را خلعت اردیبهشتی
پلنک آهو نگیرد جز بکشتی
هوا برسان نیل اندوده مشتی (۱)
بان دیده آهوی دشتی
بجائی نرمی و جائی درشتی
مثال دوست بر صحرا نوشتی
درخت آراسته حور بهشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
مهی کو دارد از خورشید پشتی
مهی بر گونه جامه کنشتی
بگیتی از همه خوبی و زشتی
شراب لعل و کیش زرت بهشتی

۵۵۵

(۱) مشتی بکسر اول نوعی از جامه حریر باشد که آنرا بغایت نازک و لطیف باشد

(۲) نوش یعنی عسل